

**وفائی** - طالب علم و ظریف و خوش طبع است این مطلع ازوست

**بیت**

نشسته طوطی خط بر لب شکر شکنش      بدان هوس که سخن یادگیرد از سخنش  
**شوخی یزدی** - در محلی که جمالش در مرتبه کمال بود میل شاعری کرد و از شاعران  
هر کس که باو عاشق بودند شعری میگفتند و بنام او میکردند این مطلع از آن جمله است

**بیت**

درواقعه دیدیم که شد یار پریشان      کشتیم از این واقعه بسیار پریشان  
**یوسفی طیب** - مولدش خاف خراسانست و در علم طب سرآمد اقران و  
رساله نظم کرده بود در علم طب و شعر او خالی از ظرافتی نیست این مطلع ازوست

**بیت**

فکر سامان دارم و از یار دور افتاده‌ام      من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده‌ام  
**معزی لیک** - از ولایت زاوه خراسانست و از شعر همین تخلص داشت  
و در عمر خود همین یک مطلع گفته است

**بیت**

دل مانده میروم ز سرکوی یار خویش      آری بدل زلفت کسی از دیار خویش  
اما بخوش آمد گفتن شهرت تمام داشت و باسید درویش علی زاده مصاحب بود  
اگر سید مذکور میگفت از برای من فلان شربت بیاورید او سوگند می خورد  
که در خاطر من همین لحظه این گذشت و تو جزم سیدی که کرامات ظاهر میکنی  
و اگر سید میگفت که فلان میوه بیاورید او سوگند میخورد که این درد من  
میگذشت و گاه بود که افیون او را از کار برده بود کسی رباعی میخواند از او پرسیدند  
که چون شعر بست سوگند خورد که مثل این قصیده هرگز نشنیده‌ام گاه بود که  
مردم بد او میگفتند او سر بر آورده میگفت عجب شعرهایی خوانده شد آخر از  
سوگند دروغ بسیار هلاک شد

**فیضی یزدی** - بشهر خود بمصاری اوقات میگذراند و بسیار فقیر و

درویش نهادست و شعر او خالی از انگیزی نیست این دو مطلع از اوست

**بیت**

گر نباشد یار را مهر و وفا کین هم خوشست      من بانها پرمقید نیستم این هم خوشست

گوشه میخانه جای با صفائی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جائی بوده است  
**قطبی جنابدی** — مردی درویش و متقی است و اکثر اوقات او بشاعری  
میگذرد اما در قوافی بسیار غلط میکند این مطلع از اوست

**بیت**

اگر صدره روم در کوی او نادیده دیدارش دگرره باز میگردم که شاید بینم این بارش  
**مولانا غیاث قافیه** — مولدش هرات بود وجه تسمیه او آنکه مرغزل و  
قصیده که میگفت چندانکه قافیه نداشت میگفت اگر چه غزل صد بیت میشد و اگر دیگری  
قافیه پیدا کردی که او نگفته بود او زر میداد و می خرید و داخل شعر خود  
می ساخت و اصلاً مقید بمعنی نبود. خواجه حبیب الله ساوۀ که وزیر دورمش خان لله من  
بود غزل ردیف سفید حسن دهلوی را در میان انداخته بود او در مدح خواجه  
مذکور گفته این دو بیت از اوست

**بیت**

خواجه عالی گهر بنشسته با نور صفا جامه آب نباتی در برش ابره سفید  
آدمی از ساوه خیزد و زهری بغض و حسد عودی تر از جنابد سیب از بشر سفید  
ظاهراً در جنابد امرو در اعودی میگویند و بشر نام دهی از دهات ولایت خراسان و  
احیاناً بیت چنین هم میگفت

طنها دارند بیدردان باه سرد من دردها دارم که آگه نیستند از درد من

**غیاثی تونی** — مردی فقیر و درویش نهادست و اوقات او بمکتب داری

**بیت**

میگذشت این مطلع از اوست بوقت رحلتم چون ضعف بر قدرت شود غالب من و چشم عنایت از علی ابن ابی طالب

**قطبی تونی** — ولد غیاثی مذکور بود فضایل او زیاده از پدر است این

**بیت**

مطلع در جواب پدر گفته ز شربتخانه بسقون فیها تاشوی شارب طلب سرچشمه آن از علی ابن ابی طالب

**مولانا نکاهی** — مولدش از هرات است و اوقات بکتابت میگذراند و هر روز

**بیت**

چار بار افیون میخورد این مطلع از اوست بایتان دل شرح درد بی نوائی میکند دردمندی از در دلها گدائی میکند

**عشقی طهرانی** — از جمله شعرای هذیان گوست گاهی مثل این شعر

هم میگوید **بیت**

آشکارا کرده اشك دیدهام عشق نهان      وه شدم افساه آخر در میان مرد

**افضل سارانی** — ساران محله‌ایست از قصبه طهران و در هجو و هزل

شعر میگوید و بد نمیگوید این مطلع ازوست

**بیت**

تاباغ حسن تازه شد از نوبهار عشق      گلها شکفت بررخم از لاله‌زار عشق

**مولانا وصلی** — او نیز از محله مذکورست و بزرگ زاده محله است

**بیت**

ناز کم کن به تبسم مکشای یار مرا      پیش اغیار مکن بهر خدا خوار مرا

**رحیمی** — طهرانیست اندکی از علم نجوم و مقدمات مطالعه کرده این مطلع

**بیت**

طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم      وداع خوشدلی و ترك آرزو کردم

**غفوری** — از ریست و درخوانندگی وقوف دارد این مطلع ازوست

**بیت**

سیرتی گرهست خوبانرا بود بسیار خوب      ورنه صورت مینماید بر درودیوار خوب

**حفظی طهرانی** — پدرش معمار آنجاست و او جوانی فقیر است این

**بیت**

زلف خم درخم اوردیدم واز کارشدم      باز در سلسله عشق گرفتار شدم

**جانی طهرانی** — از ملازدهای آنجاست این مطلع ازوست

**بیت**

شد عمرها که در ره جانان فتادهام      بهر نثار بر کف خود جان نهاده ام

**دهقانی** — از ولایت ریست و بمکتب داری اشتغال مینماید و مرض جوع

بر مزاجش غالب گویند در سفری چیزی نداشت که بخورد جامه خود را خورد

و از صلاحیتی خالی نبود این مطلع ازوست

**بیت**

لعل لب تو جانا جامیست پر زباده      یارب بود که بینم لب بر لب نهاده

**نیستی** — از شعرای ریست این مطلع ازوست

**بیت**

بی لب لعلت بزمی جام نتوانم گرفت      بی توای آرام جان آرام نتوانم گرفت

**روحی** — برادر نیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده این

مطلع ازوست

**بیت**

نشان دهند رقیبان من مرا از تو      ندیده ام من بیدل بجز جفا از تو

**وفائی رازی** — از جمله مریدان نوربخشیه بود و خود را در نظر مردم بلندمرتبه

می نمود این مطلع ازوست

**بیت**

ایکه گوئی بمن آن عارض زیبا مگر      عاشقم عاشق از آن رونگزم قطع نظر

**مولانا عبدی** — از شعرای ریست این مطلع برخلاف اشعار دیگرش واقع شده

**بیت**

با درد و داغ دیده گریان نشسته ام      در آب و آتش از غم جانان نشسته ام

**صحرائی** — در بعضی از ولایات ری اوقات بقابضی ضایع میکند و اشعار

ناهموار میگوید این مطلع ازوست

**بیت**

نکردم زان سبب نسبت بماه آنروی نیکورا      که میدانم ازین نسبت تفاوت میکند اورا

**مولانا حقی** در ولایت ری در یکی از مزارات می باشد مردی زبان آورست این مطلع

ازوست

**بیت**

لعل لب که راحت جانست و کام عمر      یکدم بکام ازو نرسیدم تمام عمر

**مولانا سایللی** — زین الدین سلطان نام دارد کدخدازاده طهرانست من درین

حیرانم که این تخلص ناملایم با این اسم و لقب نامعقول چون واقع شده و با این

تخلص شعر گفتن چه ضرورست همه حال این مطلع و بیت ازوست

**بیت**

نگارم چو آید پی غارت جان      کشد طرف دامن خرامان خرامان

بکاکل کند مرغ دل را مقید      زمزگان زند بیشتر برک جان

**خموشی** — از ولایت ریست و مردی بی تعین است این رباعی ازوست

**رباعی**

ای درد تو سرمایه درمان کسی      وی جمع ز تو دل پریشان کسی

فریاد ز دست تو که از سنگدلی یکدم نکنی کوشی با فغان کسی  
**همدمی رازی** - در قبه طهران به مصاری مشغولست این مطلع ازوست

**بیت**

آه کز دیدن او گریه بر آورد مرا آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا  
**عطائی سبزواری** - مردی فقیه بود و گوشه نشین ترک دنیا کرده و  
عبادت اوقات صرف مینمود و از مردم چیزی قبول نمیکرد و شعرا و اکثر در منقبت  
بود ترجیحی که از برای ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین گفته مشهورست  
و این بیت از آن ترجیح است

**بیت**

یا مظهر المعائب عوناً لنا علی ادعوك كل هم و غم سینجلی  
**آسی** - از قیله آسراست میگفت که شاعری را خدا بن در خواب داده است  
این مطلع ازوست

**بیت**

برویت خط سبزوخال مشکین ای صنم باهم نشسته طوطی وزاغند در باغ ارم باهم  
**نوری نیشابوری** - بکمالی مشهور و باوجود فقر بیذل مقبول طبایع نزدیک  
و دور بود در شعر مرکز زبان بمدح کسی نمیکشود این مطلع ازوست

**بیت**

هلال خواست شود حلقه درت شب عید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید  
**خزانی قمی** - اکثر اوقات در گورستانها بسر میبرد عاشق پیشه بود این  
مطلع ازوست

**بیت**

بهار و چشم جهان بین جدا ز دیدن یار است خزان عمر منت این بهار این چه بهار است  
**رازی سبزواری** - شاعر پاکیزه گوست این مطلع ازوست

**بیت**

زاتش عنق نه تنها جگرم میسوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم میسوزد  
**مثالی کاشی** - در شعر طبعش بلند بود چنانچه میخواست که جواب خمسه  
گوید اما باتمام آن توفیق نیافت این مطلع ازوست

**بیت**

مده ای خضر فرییم بجات جاودانی من و خاک آستانش توو آب زندگانی  
**محبی شیرازی** - واعظ خوشخوان بود گاهی در لثای و عطف شعر میخواند

و حال میکرد چنانکه موجب نفرت مردم می شد این مطلع ازوست

**بیت**

سر دهان او را جستم ز نکته دانی      گفتا زبی نشانی کس چون دهدنشانی  
**مولانا مجلد** -- از ولایت خراسانست و اوقات بمجلدی میگذراند این

مطلع ازوست

**بیت**

مرگه که خشم برمن درویش میکنی      لب میگزی وجان مرا ریش میکنی  
**همدمی سمرقندی** -- از شعرای غیر مشهور ماوراءالنهر است و این مطلع

مشهور بدو تعلق دارد

**بیت**

بر لب بام از فغان من بناکام آمدی      بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی  
**عاکفی** -- او نیز سمرقندیست این مطلع ازوست

**بیت**

گر گذارند که درکوی تو مسکن سازم      شعله آتش خود بر همه روشن سازم  
**فروغی شیرازی** -- مرد بی‌تعیین بود این مطلع ازوست

**بیت**

بجانم از غم هجر توای نامهربان امشب      بوصلم شادمان کن ورنه خواهم داد جان امشب  
**شرطی** -- از فروینست تجارت مشغولست این مطلع ازوست

**بیت**

ابرو کمان من که بکین میکشد مرا      قربان او شوم که چنین میکشد مرا  
**منظری** -- از ولایت ماوراءالنهر است و گاهی که تقلید ایوب ابوالبر که  
میکند بسیار خنک و بی‌مزه است و میگوید که این مطلع از منست

**بیت**

آن خال که بر لب زهره جبین است      مهریست که ملک دوجهان زیر نگین است  
**سجودی** -- از جمله شعرای نیک سمرقند است و خالی از فضیلتی نیست

این دو مطلع ازوست

**بیت**

می‌نمائی ماه من رخسار و پنهان میشوی      میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی  
هزار گونه بلا از تو در دلست مرا      هنوز دل بجنای تو مایلست مرا  
**ضیائی بخارائی** -- از جمله درویشانست و از زمره ایشان این مطلع ازوست

**بیت**

وه که دلم کباب شد ز آتش بینوایت      تا تو جدا شدی زمن سوختم از جدائیت  
**واصلی** - اوهم از شعرای بخارا است این مطلع ازوست

**بیت**

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو      سر کشته ایست رقص کنان در هوای تو  
**شمسی** - شروانی است و بسراجی اوقات میگذراند آخر در عاشقی رسوا شده  
این مطلع ازوست

**بیت**

مهن یار اغیار است و نامن یار بایستی      بدین خواری که من افتاده ام اغیار بایستی  
**رهائی** - از شعرای تورانست و از آنجا بشروان افتاده عاشق سلطان  
خلیل شروان شد در عاشقی زحمت بسیار کشیده تا متوجه عالم عقبی گردید این  
سه مطلع ازوست

**بیت**

تا حلقه گیسوی نگاری نگرفتم      در سلسله عشق فراری نگرفتم

اگر مانع نگشتی سجده از نظاره رویت      سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرویت  
باکس ز جور یار حکایت نمیکنیم      صد شکر میکنیم و شکایت نمیکنیم

**واصلی تبریزی** - از ابریشم فروشان شهر مذکور بود و آخر تاجر گشت

**بیت**

و در جوانی فوت شد این مطلع ازوست  
مشکلی هست ز سر دهننت در دل ما      تا نگوئی سخنی حل نشود مشکل ما

**گرامی بغدادی** - مردی فقیر بی تمین بود تکلیف خان در خدمت

گناهی کرد بعرض او گوش گرامی را بموجب امر صاحبقرانی بریدند و بدین واسطه  
بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

**بیت**

بامن آن سرو سیمبر چکند      یار اغیار شد دگر چکند

**هجری اندجانی** - اندجان از قصبات ماوراءالنهر است وی شاعری مشهور

**بیت**

بوده این مطلع ازوست  
بمنجدی که روم از فراق دلبر خویش      بهانه سجده کنم بر زمین نهم سر خویش  
**نظیری قمی** - قصه خوان و شاعر بود و چند روزی بخدمت صاحبقرانی

میرسید این بیت از آن ولا گفته **بیت**

شاهها بدوات تو حیثیتم بسی هست هم شاعر ظریفم همه قصه خوان کامل  
**مولانا عارفی** - مردی فقیر و دردمند است و در بحر گوی و چون مولانا عارفی  
مشوی گفته این چند بیت در صفت حسن از آن کتاب است

**بیت**

افراخته همچو سرو قامت	وز هر طرفی ازو قیامت
از کاکل آن مه دلفروز	درهم شده عاشق جگرسوز
بر چهره مه فکند برقع	بر هم زده کاکل مرقع
از پرتو آفتاب رویش	زرین شده رشتهای مویش
چو گان دوزلف آن جفاجوی	هر سوی دلی ره بوده چون گوی
چشمش بگرشمه برده دلها	هر گوشه از او هزار غوغا
هر سوی که يك نگاه میکرد	صد عاشق بی دل آه میکرد
لعل لبش آب زندگانی	گفتار حیات جاودانی
برگرد رخس خطی زریحان	خضر است کنار آب حیوان
خطش که دمیده گرد رخسار	مانند بنفشه است و گلزار
تا برگل تازه مشک تر ریخت	صدقته ز هر طرف برانگیخت
آن گوی ذقن کسی که دیده	چون گوی دمی نیارمیده
صدره پی گوی آن زرخدان	پشت مه بدرگشته چوکان

**جاروبی مروی** - مردی عاشق بیسه ولوند بود اما عاشقی او نه بصورت

خوب بود بلکه بهر کس که حاکم بود عاشق میشد چنانکه در قندهار عاشق بابر میرزا  
بود و پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی و بدقیافت بود و عاشق را ایندای بلیغ کرد ولی  
با وجودی که جفاها بار رسیده بود متنبه نشده بود چنانکه بهرات که آمد عاشق دورمش  
خان شد بعد از آن هر کس که حاکم بود او تراو عاشق بود در جواب فغانی

**بیت**

چون باد ز گوی تو بر آشفتم و رفتم	گردی زدن مدعیان رفتم و رفتم
غزلی گفته در مقطع آن لفظ جاروبی	طوری واقع شده

**بیت**

جاروبیم و بسته میان در پی خدمت	هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم
--------------------------------	----------------------------------



**قرزیقی** — از یار جندست و به کلاه دوزی اوقات میگذراند و در هرزل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق کلام نیست و فی الواقع در آن باب شعر کرده بود اما درین اوقات نایب شده شعر میخواند معقول بگوید اما نامعقول میگوید این مطلع از آن جمله است

**بیت**

بودم اسیر زلفش و خط نیز رخ نمود شد مهر من یکی دو بآن مه از آنکه بود

**خالصی تبریزی** — مردی زردوست بود در نود سالگی فوت شد و زرها باقی

**بیت**

ماند این مطلع ازوست

جانا غم تو مایه عیش نهان ماست درد تو مونس دل بیخان و مان ماست

**مولانا محبی** — از بروجرد همدانست مردی فقیر و خوش طبع است این مطلع

**بیت**

ازوست

بطیب من که گوید مرض نهانیم را که بعرض او رساند غم ناتوانیم را

**مقصودی** — مولدش از شهر ساوه است این مطلع و بیت ازوست

**بیت**

پا بوس سگان تو نگوثی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست

خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید اما چکنم بیگم و هیچکسم نیست

**مولانا سیفی** — از ساوه است صنعتش از تخلص معلوم میشود این مطلع ازوست

**بیت**

دل قد ترا بلای جان گفت بالاتر از این نمیتوان گفت

**قراضی** — از شعرای قزوینست مردی عامیست اما شعر در منقبت و غیره دارد

**بیت**

این بیت ازوست

بتی دارم که از چشمش هزاران فتنه پیدا شد چه غمزه غمزه زرگس چه زرگس زرگس شهلا

**بهارى** — برادر ادائی اصفهانی است و بر عکس مردم بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این

**بیت**

مطلع ازوست

خیال بست که خون ریزد آن نگار مرا فغان که میکشد آخر خیال بار مرا

**مستی** — از ولایت ریست وجه تسمیه او گویا بیان واقع بود اما این زمان

اگر هشیاری تخلص کند در او مناسب است مردی فقیر است اما نعوذ بالله از خرگدائی

او که اگر کسی چیزی نداشته باشد که بوی دهد وی گوید اگر چیزی نداری از برای من فاتحه

بخوان از اشعار او مقطعی نوشته شده است **بیت**  
مستی سگ دیوانه آن طرفه غزالت دیوانه و مست استی ندارد خیر از ما

**قاضی نعمت** - از جناب دست و شریفست و طالب علم و در علم سیاق مهارت  
تمام دارد بسیار فصیح و خوش صحبت است این دو مطلع ازوست

**بیت**

پی بگوی دلبر ابرو کمائی برده ام خانه او را نمیدانم گمائی برده ام  
شده مردمان چشمم ز فراق اشکباران چه شود اگر درائی زدر امید واران

**مولانا احمد فکری** - از همدانست اما اکثر اوقات درهرات میباشد و  
در کسب علوم کوشیده و در بعضی مهارت پیدا کرده مثل اعداد و جفر مردی بی تعین  
و درویش نهادست و از معما و شعر هم صاحب وقوفست این مطلع ازوست

**بیت**

گریار بما جو رو جفا خواسته باشد دادیم رضا آنچه خدا خواسته باشد  
**غریبی** - استرآبادیست بی تعین و فقیر است این مطلع ازوست

**بیت**

فریاد که خون شد دل غم پرورم امشب جان میدهم و نیست کسی بر سرم امشب  
**فکری استرآبادی** - بصحافی اوقات میگذراند و گاهی شمری هم میگوید

**بیت**

این مطلع ازوست  
عیدست و هر کسی بهی شاد و خرم است بر خلق عید و برمن غم دیده ماتم است  
**مولانا فخر** - اصلش از روستای قزوینست اما در شهر متولد شده و از جمله  
طلاب علمان آنجاست و بشعر گفتن نیز زحمت خود میدهد این مطلع از آن جمله است

**بیت**

بروز مگر که محروم از وصال تو باشم سری برانوی غم مانده در خیال تو باشم  
**مولانا مکارم** - از شعرای بسیار گوی قزوینست این ازوست

**بیت**

بهر جا که آن جامه گلگون نشسته چون کشته بسیار در خون نشسته  
**فدائی تبریزی** - از خواجه های شهر مذکورست و اشعار خوب داشت  
این مطلع و بیت ازوست

**بیت**

مردم از حسرت و آن شوخ بمن رام نشد      جان بفاکام شد و وصل بناکام نشد

تا بید نامیم از عشق برآید نامی      چه بلاها که نصیب من بدنام نشد

**معروف رمال** - تبریزی بود و در علم رمل مهارتی تمام داشت این مطلع از دوست

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست      از یار جدا میشوم این ناله از آنست

**زلالی لاری** - در تبریز اوقات میگذراند و بصحافی مشغولست این مطلع

در تعریف شهر مذکور از دوست

**بیت**

هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیز است      بتماشا قدمی نه که عجب تبریز است

**مولانا رحمی** - مردی بی تعین و لاابالی بود از فسق و فجور اجتناب نمی نمود

اما رحم الهی زیاده از گناه اوست امید که گناه او را باین رباعی بخشیده باشد

**رباعی**

چون نامه جرم ما بهم پیچیدند      بردند و بمیزان عمل سنجیدند

بیش از همه کس گناه ما بود ولی      ما را بمحبت علی بخشیدند

این دو مطلع نیز از دوست

**بیت**

دامن از اشک پراز لعل بدخشان دارم      کوه غم گشته ام و سنگ بدامان دارم

دلا ز عشق به پیرانه سر مشو نو مید      شکوفه چمن رحمتست موی سفید

**ظریفی** - در تبریز بخرده فروشی اوقات میگذراند این مطلع و بیت از دوست

**بیت**

نه بگریه رحمت آید نه بسینه پاره کردن      مه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن

چو اسیرتست این دل بکس دگر چه بندم      منم و دلی که نتوان بهزار پاره کردن

**آگهی تبریزی** - بسوزن گری منسوب بود و گاهی بشعر گفتن رغبت

مینمود این مطلع از دوست

**بیت**

بگریه موسم گل در فراق یار گشت      بگلرخی تشستیم و نوبهار گشت

**مولانا غیبی** - از جمله کاتبان شیرازست و سرعت او کم کسی کتابت میکرد

گاهی بشعر میل میکرد این بیت از دوست

بی روی دلفروزت عشاق را طرب نیست      باما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست

**مولانا صفائی تبریزی** — بکاغذ فروشی وجه ~~مهریت پیدا~~ میکرد و شعر

میگفت این مطلع ازوست

**بیت**

مراد دیده خون چندان از آن لبهای میگونست که هرچشمی مرا بر سر مثال کاسه خونست

**مولانا ذهنی** — تبریزست پدرش بسیراب پزی معروف بود اما او شاعر

است این دو مطلع ازوست

**بیت**

شب روم بر بام آنمه چشم بر روزن نهم شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم

تا برد سویش کبوتر نامه چندان سوده ام دیده بر پایش که پایش را بخون آلوده ام

**پاکی غلام** — در هرات بسر تراشی اوقات میگذراند و گاهی ازو نظمی

سرمیزد این رباعی ازوست

**رباعی**

تیغ اجل آندم که علم خواهد شد این جسم چوموی ما قلم خواهد شد

گر جرم و گناه ما پاکی بیری از کیسه رحمت چه کم خواهد شد

**محمود مشکی** — از آدمیزادهای شهر تبریزست و در شعر مسلم اهل

آنجا خصوصا در قصیده و غزل طبعش خوب بوده این دو مطلع ازوست

**بیت**

بفکر آن میان هر سو دل صد ناتوان گمشد دل یکیک پدید آمد دل من در میان گمشد

بر سر کوی تو آئین دیگر خواهم نهاد پانهند آنجا من بیچاره سرخواهم نهاد

**فنائی مهدی** — بعلافی معاش میگذراند و در گفتن شعر از امثال ممتاز

بود این رباعی ازوست

**رباعی**

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد

هر گز بجفا از تو نگردانم روی هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

**شوقی خوشانی** — بتبرگری موسوم بود این رباعی از اشعار اوست

**رباعی**

جانا همه از تو تند خوئی آید وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید

گفتی که ز من وفا نیاید هرگز بالله که از تو هر چه گوئی آید

**رضائی سنک** — از عراقست کاتب سریع الکتابه بوده چنانچه روزی

هزار بیت کتابت میکرد و در شعر شناسی مسلم بود بروم رفت و دیگر خبری

ازو نیامد این مطلع ازوست **بیت**

جام بر کف چشم بر رخسار ساقی مانده ام تا بغفلت نگذرد این عمر باقی مانده ام  
**مولانا بیانی** - از ولایت جوین من اعمال خراسانست و بتجارت اوقات میگذرانید آخر  
درس پنجاه سالگی بمرض آبله فوت شد این دو مطلع ازوست

**بیت**

شدم بمسجد و دیدم بتی زدست شدم بکعبه روی چه آرام چوبت پرست شدم  
یکشیم گفتی مرو در خواب و بیدارم هنوز سالهاشد کاین سخن را پاس میدارم هنوز  
**شفیعی** - از جمله شعرای مشهد مقدسه است این مطلع ازوست

**بیت**

منم از عشق بتان شهره ایام شده کوس رندی زده در عالم و بدنام شده  
**مولانا قانعی** - او نیز از جمله شعرای مشهد مقدسه است اما در استرآباد  
می بود وهم آنجا فوت شد این دو مطلع ازوست

**بیت**

بخم باده نمک محتسب زخامی کرد باهل میکده آخر نمک حرامی کرد  
چومرغ نیم بسمل بسته ام دلرا بفتراکش ولی ترسم که خون آلوده گردد دامن پاکش  
**زینی مهدی** - پسر درویش روغن گراست اما زینی بتحصیل علم ازو  
بیشترست از مشهد مقدس متوجه عراق گردید و همانجا فوت شد اشعار خوب دارد  
این مطلع ازوست

**بیت**

دیدمش دیروز و عشق آمد گریانم گرفت آتش عشقش باول شعله در جانم گرفت  
**هجری کاشانی** - بشمیرگری در شهر خود اوقات ضایع میکند و شعر  
بسیار میگوید غزلیات او از هفت هزار متجاوز است این مطلع از آن جمله است

**بیت**

گسی لاف وفاداری زند بادر بای خود که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود  
**حیرانی قرینی** - از جمله درویشانست و در طالب علمی بقدر گوشیده  
گاهی که سوزش عشق بتان آتشین رخ آتش در کانون دل سودائی او زدی چون  
ماهی در تابه بریان بادیده گریان سر و پا برهنه میگردید و گاهی که سلطان عشق

دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه میکرد درکنج انزوا منزل گرفته بشعر اشتغال  
میدمود بواسطه تحیر درعشق یا حیرت در افعال خود حیرانی تخلص میکرد این مطلع  
ازوست

### بیت

ای زده مهر رخت بر من گریان آتش دارم از جور تو بر دل غم و بر جان آتش

**مولانا یمنی** — درسمنان بشمشیرگری اوقات میگذرانند و گاهی بگفتن

شعر مشغولی میکند و فی الواقع طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

### مطلع

هزار پاره دلم گر بتبع یار شود بیار میل دل من یکی هزار شود

**عارفی قزوینی** — مردی طالب علم و فقیر است این مطلع ازوست

### بیت

هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم هنوز آرزوی ناوک دگر دارم

**فهمی** — برادر عارفی مذکور است و در اطوار نیز مثل برادر است این مطلع ازوست

### بیت

جوانی دل زمن برده که آیین وفا داند طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا داند

**غزالی** — المشهور بچنگ هروی است در محلی که هنوز سبزه خط برگرد رخسارش

نبود بر خلاف غزال با سگ صفتان دون ملاقات مینمود بعد از آن که دیگر روی

وطن نداشت بمراق آمده شاعر شده خود را با آنکه هیئت یوز پیدا کرده بود غزالی نام

نهاده و میگوید که این مطلع از منست

### بیت

تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند مهر و مه بر خوبی حسنت گواهی داده اند

**مولانا خاوری** — از شعراء تون است و در شاعری بغایت زیور یکی از

ظرفاء در باب مولانا گفته

### شعر

باجناب خاوری شخصی غریب گفت نامت چیست گفتا خاوری

اگرچه شعر بسیار دارد اما بغیر از این مطلع کسی از او چیزی یاد ندارد

آنها که چاشنی محبت چشیده اند خون در پیاله کرده و دم در کشیده اند

**مولانا شکیبی** — تبریزی است و اوقات بزرکشی میگذرانند و گاهی بگفتن

اشعار اشتغال مینماید این مطلع ازوست

( بیت )

بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد کسی چه کار کندگان بمدعای تو باشد  
**جنی قزوینی** — عامی است و خالی از جنونی نیست اوقات بقصابی میگذرانند

این مطلع و بیت ازوست (مطلع و بیت)

گاهی مرا درون دلی که بدیده از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده  
مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم بر سر مرا تو دولت سرمد کشیده  
گویند که وی شمری جهت بزرگی راستی نام گفته صله فراخور خود نگرفته در  
این باب میگوید **شعر**

جنیا از راستی چیزی تمنا کرده راستی را خوش حریف چرب پیدا کرده  
**ذاتی کبانی** — از شعرای شهر قم است و از صنایع شعر صاحب وقوف بود  
و از اقسام شعر بقصیده و غزل میل تمام داشت و این بیت ازوست

بیت

بکنه ذات تو هرگز نمیرسد ذاتی یکی زذات تو میگوید از صفات یکی  
**نیازی** — مینچه گر و قزوینیست و اوقات بکاسبی میگذرانند این رباعی ازوست

رباعی

پیوسته بدل بار غم یار کشم وز دیده همه منت دیدار کشم  
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید اینها همه از دوری دلدار کشم  
**آتشی** — از جمله شعرای مشهد و شیراز بود او را با صبحی ابواب هجو  
مفتوح شده بود یکدیگر را هجوهای رکیک میکردند که ایراد آن لایق این مختصر  
نست این مطلع ازوست **بیت**

برشاخ سرو قمری نالان بیند تست او را مکش که عاشق سردرگمند تست  
**غواصی خراسانی** — مردی ابله و درویش گوشه نشین است و اوقات  
بخرده فروشی میگذرانند با آنکه او را هر روز بلنی کاغذ میساید که شعر خود مسوده  
کند از هیچکس طلبی نمیکند و هر روز پانصد بیت میگوید و بواسطه آنکه زیاده  
ازین نمیتواند نوشت بدین اختصار میکند سن او از نود متجاوز است و پیش ازین  
بچهل سال در یکی از کتابهای خود این بیت گفته

**بیت**

ز شعرم آنچه حالا در حسابست      هزار و نهصد و پنجه کتابست  
از جمله روضه الشعرا و قصص الانبياء و تاريخ طبري و كليله و دمنه و ذخيره خوارزم  
شاهي را دريك جلد بنظم آورده و آن اشعار موازي دويست هزار بيت ميشد اما  
اکثر اشعارش بمثل اين ابیاتست که در ساقی نامه خود گفته

**مثنوی**

بیا ساقی آن کشتی می بدست      که از صرصر تا مخالف شکست  
مرا کشتی عمر در بحر غم      شده غرق در بادبان سم  
برایم چو اژدر ز دریای غم      نهم دو بگرداب دشت عدم  
ز دنیا و فیها فرامش کنم      نهم بر لب جام و خامش کنم  
روزی در مجلس می گفته که من شعر نمیتوانستم گفت یکی از بزرگان دین در  
خواب دیدم که آب دهان در دهن من انداخت از آن وقت مرا قوت شاعری پیدا  
شده مولانا ثاری تونی در آن مجلس حاضر بود گفت آن بزرگ آب دهان میخواست  
در ریش تو بیندازد اتفاقا در دهان توافقت اما چون مداح خاندان اهل بیت رسول  
صلعم بود و درویش و بی زبان هر چه گوید ازو عفو میتوان کرد این مطلع ازو  
و بهترین اشعار اوست

**بیت**

گر نه مردم ز سر کوی توام اشک برد      عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد  
**مولانا یقینی** -- اگر شروانی بود اما در شیراز میبود شعر بسیار گفته این  
مقطع ازوست

**بیت**

سر به پیرانه سر افشاند یقینی در عشق      زانکه در عشق تو دارد سر پر افشانی  
**شوقی شیرازی** -- مداح قاسم بیک پرناک بود ازو صله های کرامند  
می یافت این دو مطلع ازوست

**بیت**

می دهم جان قدمی نه بسر بالینم      لب و دندان شما یاد ده از یاسینم  
چو استاد ازل بهر تماشا بست آیین را      ستونها ساخت در قصر نکوئی ساق سیمین را  
**علائیک مشگی** -- تبریزی و بشغل مذکور اشتغال می نماید این مطلع ازوست

**بیت**

هر جا که ز رخ پرده برانداخته باشی      صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی



بخاطر میرسد که اگر مصرع اول را چنین خوانند بهتر است ( ترسم که زرخ پرده  
برانداخته باشی )

**بابا صفائی قلندر** - از استرآباد بود و با هرکس که اختلاط کردی گفت زودتر  
چیزی بمن ده که من کعبم و با هرکس که مصاحب شده‌ام بیگمراه نرسیده که مرده است  
یا کشته شده است اما شیرین سخن و خوش طبع بود این مطلع ازوست

**بیت**

هوش ای دل دیوانه بآن مست رسیدی اومست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی  
**مولانا سلطان محمد** - از شهر سبزوار است و از جمله مداحان اهل  
بیت و دارای قصاید خوبست و تخلص او نوشی است این مطلع ازوست

**بیت**

هر که در خواری هجر تو تحمل نکند دامن خویش زدست تو پراز گل نکند  
**مولانا علی** - از ولایت استرآباد است طالب علم و شاعر است این مطلع  
بدو منسوبست

**بیت**

زرنک زرد حال دردمن آن دلستان دانست کسی که عشق دردی دارد اورا میتوان دانست  
**درویش عبدی نیشابوری** - مداح ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بود و در شاعری نیز  
میکوشید اشعار او بسیار است این دو بیت مشهور که هر یک بند ترجیع است ازوست

**بیت**

یا علی چشم بر حمایت تست کار موقوف یک عنایت تست

یا علی کلب آستان توایم نیک و بد هر چه هست زان توایم

**میرزا احمد** - برادرزاده امیدی کاشی است این مطلع ازوست

**بیت**

از کوی بتان با دل افکار برقتیم زین شهر بکام دل اغیار برقتیم  
**مولانا صابر** - از جمله شعرای ری بود و خطیب آنجا است این مطلع ازوست

**بیت**

گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم  
**خواجه ابوالقاسم** - طهرانیست اجدادش مشمول بوده‌اند اما او را نصیب از آن

نیست بواسطه آن ترك وطن کرده و در بلاد گرجستان می بوده و در آنجا فوت شد این رباعی را در آنجا گفته

**رباعی**

تا کی ز غم جهان پریشان باشم      وز جور فلک بی سرو سامان باشم  
از کجروی چرخ بداختر تا چند      افتاده بخاک راه یکسان باشم

**مولانا عنایت** - از ملا زادهای ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع

ازوست

**بیت**

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری      چه دیده که بر احوال من نمی نگری  
**میرزا احمد طهرانی** - قاضی تخلص اوست بامور دیوانی اشتغال مینماید

**رباعی**

این رباعی ازوست

ایدل قدم از دایره بیرون تنهی      پا از حد خود یکقدم افزون تنهی  
از بهر طمع که روی زردی آرد      زنهار که رو بر ره هر دون تنهی

**مولانا حسین** - از ریست و خط نستعلیق را بد نمی نویسد این مطلع

از اوست

**بیت**

کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد      صد سرو بیالای تو آزاد توان کرد  
**هدایت الله** - از ولایت ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع ازوست

**بیت**

بحال من نظری کن که عاشق زارم      غریب و خسته دل و ناتوان و بیمارم  
**حاتم** - از قبیله اعراب سعید است و بدو زبان شعر میگوید کاشکی بهیچکدام

نمی گفت این مطلع ازوست

**بیت**

اگر آن عهدشکن بر سر پیمان بودی      کی چنین میل دل او برقیبان بودی  
**ادهم** - از جمله مردم بی تعین ریست این مطلع ازوست

**بیت**

هر چند که دلدار بما یار نباشد      شادیم اگر یار باغیار نباشد  
**مولانا عزالدین** - از ولایت ریست و در طهران مکتب داری میکند مردی

متقی و درویش است این مطلع ازوست **بیت**

مه من کاکل مشکین بروی خود پریشان کن      برای چشم بد خورشید را درابر پنهان کن

**مولانا قاسم** — پسر خطیب طهرانت و در طلب علم کوشیده بسیار درویش

نهادست این مطلع ازوست **بیت**

صبرم کم است و درد دلم بیش چون کنم با درد بیش و صبر کم خویش چون کنم

**حمدالله** — از ولایت ریست پدرش متمول بوده اما او درویش و گوشه نشین

است این مطلع ازوست **بیت**

اگر بی گل نظر بر روی نیکوی تو اندازم چسان دیگر ز خجلت روی بر روی تواندازم

**مولانا قنبر** — از جمله زرین کمران ریست و قنبری تخلص میکند این بیت

ازوست **بیت**

دل که در کوی بلا بی سرو پا میگردد بهر نظاره آن شوخ بلا میگردد

**مولانا نعمت** — اجدادش بغدادیند اما خود در طهران متولد شده پیشه او

تاجریست این مطلع ازوست **بیت**

عشق تو ره نمود باوار کی مرا آواره ساخت عشق تو یکبارگی مرا

**مولانا نظام** — از جمله حفاظ آستانه امامزاده عبدالعظیم است و در کتیه نویسی دستی دارد

این بیت ازوست **بیت**

چگونه بادگران بینمش که نپسندم غبار غیر ز غیرت بگرد دامانش

**شیخ علاء الدله** — متولی مزار اندرمان ریست خوش صحبت بود و دایم

خدمت فقرا میکرد این مطلع ازوست **بیت**

شب و صلت رحمی کن زمن بستان روان جانرا که پیشت میرم و دیگر نه بینم روز هجرانرا

**خواجه محمد خضر شاه** — از جمله متمولان جرجان بود و تخلص او

فانی است این مطلع ازوست **بیت**

ای برده لب قیمت شکر بتکلم چشم تو سیاه کرده بسی خانه مردم

**شیخ جمال الدین** — از بروجرد همدانست و مرید نوربخشیه بود مردی صوفی و گوشه

نشین است این مطلع ازوست **بیت**

دلبری را که چنین شکل و شمایل باشد دل خورشید رباید اگرش دل باشد

**مولانا رمضان** — فانی تخلص میکند از شعرای استرآبادست و بصحافی اوقات

میگذراند این مطلع ازوست **بیت**

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

**خواجه فخرالدین احمد** - از جمله ارباب سمنانست و شعر بسیار دارد

در شعر جفائی تخلص میکند این بیت ازوست

**بیت**

طلب عمر من ای سروقدان بهر شماست      عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم

### صحیفه ششم

**در ذکر ترکان و شعرای ایشان که از کمال علو قدر و عظم شان  
احتیاج ستایش و بیان نیست**

**امیر علی شیر** - کاین وصف صورت نام اوست در اذهان الملقب

بصاحب الخیرات المقرب بحضرت السلطان . وی خلف گنجینه بهادرست که در ایام  
سلاطین جغتای بتخصیص در زمان سلطان ابوسعید از متعینان درگاه آن پادشاه بود  
جد مادرش امیر ابوسعید در سلك اعظم امرای بایقرا میرزا جد سلطان حسین  
میرزا منتظم بود لهذا در ایام صبی با پادشاه مذکور در يك مکتب چیزی خوانده  
بودند و در آن احوال چنانکه مشهورست بینهما عهد و میثاقی رسوخ پیدا کرده بود  
در اوایل نشو و نما در ملازمت ابوالقاسم میرزا اقدام نموده بنا بر وفور قابلیت  
از آن پادشاه ملقب بفرزندگی گشت و بعد از فوت او بمشهد مقدسه بتحصیل کمالات  
مشغول گشته و بواسطه فتراتی که در خراسان واقع شد بود بصوب ماوراء النهر رفته  
در سمرقند بمدرسه خواجه فضل الله بتکمیل قواعد فضایل اشتغال نمود تا آنکه سلطان  
حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان جلوس نموده در همان روز مسرعی بجانب ماوراء  
النهر روانه ساخته و کتابتی بسطان احمد پادشاه آنجا نوشت واستدعای ارسال میر  
مذکور نمود و آن پادشاه میرزا با آنکه در کمال فقر و فاقه بود یراق لایق نموده  
بخراسان فرستاد چون میربهری رسید پادشاه وارکان دولت موردش را بانواع تعظیم  
و تبجیل تلقی نمودند و در حال مهر داری بدو مفوض گشت و بعد از اندک مدتی  
مقدم امرای دیوان گشته به پشت نشانها مهر زد و بعد از چند وقت ترك اشتغال  
دیوانی کرده اعتکاف واعتزال اختیار نموده ثانیاً حسب التکلیف مقلد دارائی استرآباد  
گشته چند گاهی در آن نواحی علم اقتدار برافراشت وبالآخره ترك آن مهم کرده  
دامن همت از اشتغال بالکلیه برچیده مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی نگردید

اما در آن وقت بیشتر از پیشتر منظور اعزاز و احترام بوده پادشاه و سپاه دقیقه از عزت و حرمت او فرو گذاشت نفرمودند و اکثر شاهزادگان ملازمتش نموده بخدمت تقرب میجستند و قبولش در حضرت پادشاه بمرتبه بود که يك نوبت خواجه مجدالدین محمود وزیر پادشاهرا ضیافت کرده بود و پیشکشی زیاده از حد کشیده هر چند در آن زمان دستور نبود که چهار قب بتاجیک دهند بنا بر خدمت پسندیده او بتشریف مذکور مشرف شد چنانکه توره ایشان بود در مجلس نه جازانوزد بعد از ساعتی هم امیر در آن مجلس فرحی ا خود را که مشهورست که بسیزده تنکه و دومیری برمی آید جهت خواجه مذکور در فرستاد و خواجه آنرا در بالای خلعت پادشاه پوشیده با آنکه تا زانوی او بود جهت او بدستور نه جازانوزد بعد از ساعتی بتکلیف برجای نشست و هیچکس در دولت هیچ پادشاهی این قدر قبول نیافت که او یافت و فی الواقع همچو اوئی کمتر بصفحه ظهور آمده و از جمله توفیقاتش آنکه مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی لمحه بتعطیل نگذرانید بلکه همواره مستغرق تحصیل کمالات بود و بتصنیف و تالیف و نظم اشعار آبدار قیام مینمود اشعار آبدارش و ذکر نامی وسامیش تا قیامت بر صفحه روزگار باقی خواهد بود و تهنانیش بدین موجب است

(۱) نظم الجواهر فارسی (۲) نثر اللئالی (۳) قسام المحبة (۴) خمسة المتبحرين  
 (۵) قصه شیخ صنعان (۶) منشآت ترکی (۷) مفردات در معما (۸) عروض ترکی  
 (۹) حالات سید حسن اردشیر (۱۰) حالات پهلوان محمد ابوسعید  
 (۱۱) محبوب القلوب (۱۲) مجالس النفايس (۱۳) حیرت الابرار (۱۴) فرهاد و  
 شیرین (۱۵) لیلی و مجنون (۱۶) سدسکندری و وی را پنج دیوانست چهار ترکیست  
**اول - غرایب النوايب دوم - انوار النبات سوم - بدایع الوسایط چهارم -**  
**فوائد الکبیر** در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نوائی است و در دیوان فارسی که  
 قریب بشش هزار بیت میباشد تخلصش فنائی و دیگر در رعایت اهل فضل باقصی الغایت گوشیده  
 و بیمن تربیتش هر يك در فنی نادره عصر گشته مصنفات غرا بنام آن امیر توفیق آثار نوشتند و دیگر  
 ابواب خیرات و مبرات مفتوح داشته بتعمیر هفتاد بقاع خیر که از آن جمله نود رباطست  
 که در اکثر آنها در ایام آواش بصادر وارد می دارند و تاسیس مدارس و خوانق و پل موفق  
 شد و دیگر بیمن رعایت او ارباب حرفت چون مصور و مذهب و محرر و خطاط  
 و نقاش و سایر اهل صنایع در آن امور نهایت دقت بتقدیم رسانیدند و یگانه روزگار

گشتند آخر الامر قضا و قدر بساط کثیر الانبساط آن امیر نیکو سیر را در نور دیده  
در روز یکشنبه شهر جمادی الاول سنه ستة وتسعمائة ۹۰۶ کلیات احوالش بشیرازه اختتام  
رسید از دیوان فارسیش این چند بیت ثبت افتاد

**بیت**

خیال طاعت شب میکمم بروز بسی      چو شب رسید برد از خودم خیال کسی  
دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی      که نی کشد نه گذارد نه سازدش نفسی

**بیت**

این مطلع نیز از او مشهورست  
نه دل بیاغ کشد نی بلاله زار مرا      من و غم تو بعیش و طرب چه کار مرا  
و این مطلع در جواب دریای ابرار ازوست

**بیت**

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیورست      اخگری بهر خیال خام پنخن در سرست  
در محلی که جامی از حجاز معاودت نمود      امیر این رباعی رادر سلك نظم کشیده  
باستقبال فرستاده است

**بیت**

انصاف بده ای فلک مینا قام      کز این دو کدام خوبتر کرد خرام  
خورشید جهات تاب تو از جانب صبح      یاماه جهانگرد من از جانب شام  
ایراد اشعار ترکیش را بنا برو فور و ضوح مناسب ندیدیم بهمین یک معمای ترکی اختصار  
نموده شد

**بیت**

مجلده دوز کیجه کو کورب شیشه باشلدی      سدردی شمع و نقنی حوض ابچره باشلدی  
مولانا صاحب قصیده در مرثیه او گفته یک بیت از آن هر دو مصرعش تاریخ وفات  
و این چند بیت از آنست

**بیت**

ای فلک بیداد و بیرحمی بدینسان کرده      ای اجل ملک جهانرا باز ویران کرده  
کرده برجان کمین بنهادهای داغ عنا      هر زمان از کینه جوئی صید صدجان کرده  
**امیر شیخ نظام الدین** - المشهور به هلی از نژاد اتراکست و از غایت  
حوبی طبع و صفای ادراک الحق آن اختر افق احتشام را سرخ روئی تمام حاصل شده است

**بیت**

چنین دهد اثر آری طلوع چون تو سهیلی

و هر در شاهوار که آن خلاصه روزگار بیرکت طبع سهیل آثار از معدن یمن خاطر بسرحد  
اظهار آورده چون عقیق یمانی آبدارست و چون لعل بدخشانی نامدار . در تذکره الشعرا  
مستورست که منشاء تخلص او آنست که او را خلوص اعتقادی بشیخ آذری  
بود در یوزه تخلصی نمود بنا بر التماس او شیخ تفأل از کتابی که در نظر  
داشت نموده در سطر اول لفظ سهیل برآمد لاجرم بدین تخلص همی کرد . مولانا حسین  
واعظ علیه الرحمه انوار سهیلی را باسم آن امیر کبیر مرقوم گردانید و همانا که  
ایشان را دو دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی این چند بیت از دیوان فارسی او  
ثبت افتاد

### بیت

بشام غم چون ددی کشی کاندرشراب افتد ازین کمتر که در روز جزامست و خراب افتد  
بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من  
شب غم دیو باد آهم از جابرد گردونرا فروبرد ازدهای سیل اشکم ربع مسکونرا  
گویند این مطلع بر حریف ظریف میخواند گفت میر شعر میخوانی یا آدم می ترسانی  
و آخر در شهر سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ کوب عمرش به غرب فنا فرو رفت  
**میر محمد صالح** — پسر امیر نور سعیدست که از اعظام امرای جغتای بود  
و نبیره امیر شاه که رکن سلطنت امیر تیمور گورگانت و خودش بغایت قابل و فهیم  
و بسوز و درد بود چنانچه (توان شناخت زسوزی که در سخن باشد) —  
این مطلع ازوست

### بیت

هر زمانم قامتش در ناله زار آورد ترسم این نخل بلا دیوانگی بار آورد  
**مولانا آهی** — از ترکان جغتای است و در زمان سلطان حسین میرزا  
در جرگه امرا می بوده عاشق پیشه و لوند بود ازو ایات نیک سرمیزد این چند بیت  
ازوست

### بیت

آهم چو گرد باد فنا میرد مرا	از کوی دوست آه کجا میرد مرا
بی قد تودل بسته صد درد و بلا شد	کی و اشود آن غنچه که از شاخ جدا شد
وارسته کجاست که راه عدم رویم	بایکدیگر چو سایه قدم بر قدم رویم
بر ما چه میکشی قلم برد بملک عشق	ما هم کمینه جورکش این قلم رویم

**امیر حسین** — طفیلی تخلص میکرد از جمله امرای سلطان حسین میرزا بود و با وجود امارت خوش مشرب بود در آزمان در شعر خصوصا در قصیده همه کس او را قبول داشته اند این قصیده ازوست

**بیت**

سرو قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست      لعل لب خنده کرد قیمت گوهر شکست  
هندوی دربان او خوب سیاست بقهر      از کف خاقان کشید بر سر قصر شکست

**بیت**

و این بیت از او در قصیده دیگرست  
ماند به نقطه دهنک در غبار خط      لیکن بنقطه که بود در خط غبار  
در آخر بمراق افتاد و در خدمت نجم ثانی که وزیر صاحب قران مغفور بود بقدر مرتبه یافت و چند قصیده بنام او خواند و میان او و مولانا امیدی نزاع افتاد و هجوم کرده بودند از جمله این بیت در جواب قصیده امیدی با اسم امیر نجم ثانی گفته است

**بیت**

عیب اینست کز دیا دریم      نه سمر قندی و بخارانی  
یاوه گویان کاسه هرجا بر      تند سر تا زنان بفرائی  
که طفیلی خوان طفلانش      گستراند بساط بابائی  
هر که بیستی سه چار موزون گفت      کی مسلم شود باستانی

وفات او در سنه خمس و عشرين و تسعمائه ۹۲۵ بوقوع انجامید و این مطلع نیز ازوست

**بیت**

بقی کز گل بود آزار پا در گشت بستانش      چسان در دیده خواهم کرد جا باخار مژگانش

**حسین قلی میرزا** — از جماعات ترکان شاملوست پدرش میر آخر صاحب

قران مغفور بود او نیز چند روز بخدمت صاحب قرانی بآن امر قیام می نمود اما در واسطه مفسدان اخراج شده متوجه خدمت همایون پادشاه گشت و حالیا یکی از امرای معتبر اوست طبعش در شعر خوب و سلیقه اش مرغوب و در اکثر استمدادات

**بیت**

تمام و این مطلع ازوست  
تار طنبور که در پرده سخن میگوید      گوش کن گوش که راز دل من میگوید

**یعقوب میرزا** — پسر بایزید سلطان نیره جایین سلطان استاجلوست امیرالامرای



حضرت صاحب قران مغفور بود که کمال شجاعت را باحسن سلوک جمع کرده و بعد از پدر چند روزی علم امارت افراخته متقلد آن مهم گشت آخر رخت بقا بیاد فن داد. خود نیز چند روزی درسلك امرا درآمده و عاقبت ازین مهم معاف گردید و درشهر منه خمسین و تسعمائنه ۹۵۰ وفات یافت ذهنش درنظم بغایت ملایم افتاده بود و اکثر کتب تواریخ را بنظر امعان دیده مورخ نیکی بود و بدوزبان شعر میگفت این

### رباعی

چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست      خورشید فلک چون مه تابان تو نیست  
سر چشمه آب خضر ای غنچه دهن      چون لعل حیات بخش خندان تو نیست  
این مطلع نیز ازوست

### بیت

سرم زخاک ره آن سرو ناز بر نگرفت      مگر نیاز من خاکسار در نگرفت

**یوسف بیك** - از طایفه استاجلوست اما در اطوار میانه واقع شده است در تقوی و طهارت واجتناب نامشروع چندانکه تعریف کنند زیاده از آنست حالامدت دوازده سال شده که بامن میباشد هرگز امری که منافی شرع و عقل بود ازو مشاهده نیفتاده و در شجاعت و سپاهی گری کاملست و در اطوار مثل او در میان ترك و تاجیک کم پیدا شده این ایات ترکی و فارسی ازوست **بیت**

تا کار دل بعشق تو مشکل نمیشود      آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود  
آهیم بگرد باد فنا میکشد اگر      از آب دیده خاک تم گل نمیشود

نهان نهان که کونگل آه عاشقانه کشم      علاجن ایله و گرنه ایشی فغانه چکر  
**نارنجی سلطان** - پسر یاری سلطان از ولایت شهر زورست در اوایل

در پیش کپک سلطان که یکی از امرای معتبر صاحب قران مغفور بود میریزست الحال بیست سال شده که در خدمت شهزاده بهرام میرزا می باشد و در سپاهی گری دعوی بسیار میکند اما تا غایت کاری نکرده مگر بر بکند. وجه تسمیه او آنکه سرداری جماعت نمود پوشان را که در اردوی صاحب قرانی می باشند و خود را لشکر می دانند بدو شفقت فرمودند و حضرت سلطان مذکور در ترکی و فارسی شعر میگوید تخلص ایشان نارنجی است و چون سلطان در محل سخن گفتن کلام را طولی میدهد ذکر ایشان مطول شد این

### بیت

بیت ازوست  
لطف واحسان و کرم چونکه بغایت دارم      هر چه دارم همه از شاه ولایت دارم